نگاه

حسین شهیدی‌مازندرانی (بیژن)

بنیاد پژوهشی نیشابور و فعالیت‌های ستایش‌برانگیزش

در سال ۱۳۶۲ بود که گرامی‌نامه «زندگی و مهاجرت نژاد آریا، بر اساس روایات ایرانی» گزارش اســتاد ارجمند فریدون جنیدی به دســتم رسید. با خواندن این پژوهش بی‌مانند، با نگرش و دیدگاهی تازه از شاهنامه فردوسی روبه‌رو شدم و با سنجش آن با گفته‌های دیگران که خود را شاهنامه‌شناس می‌دانند و سخنان تکراری درباره آن نوشته بودند، دیدم که تفاوت از زمین تا آسمان است. از این رو بر آن شدم که این کتاب را چند بار بخوانم و دوست داشتم با نویسنده آن آشنا شوم.دو سه سالی گذشت و سرانجام کتاب «چهارسو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی» را که چند سالی زمان بر آن گذاشته بودم، انتشارات امیرکبیر در سال ۱۳۶۵ منتشر کرد. چون در دو جای کتاب از استاد جنیدی سخنانی آورده بودم، بر آن شدم جلدی از آن را به نشانی‌ای که در شناسنامه کتاب زندگی و مهاجرت... داده شده بود با پست سفارشی بفرستم. چندی پس از آن، نامه‌ای از استاد دریافت کردم سرشار از مهر و ستایش از کتاب چهارسو و از من خواسته بودند اگر می‌توانم به دیدارشان بروم. یکی دو روز پس از دریافت نامه به دفتر ایشــان که در آن زمان روبه‌روی دانشــگاه تهران بود، رفتم. زنگ در را فشردم و پس از اندکی درنگ استاد در را به رویم باز کرد. نام خود را گفتم و ایشان با مهر بسیار خوشامد گفتند و من را پذیرا شدند. از اینجا بود که اندک‌اندک دوستی میان من و استاد آغاز شد.باید این را هم بیفزایم که در آن زمان سرگرم فیش‌برداری از نام‌های کسان و جای‌های یادشده در شاهنامه فردوسی بودم که پنج سال تا پایان یافتن آن به درازا کشید و به نام «فرهنگ شاهنامه (نام کسان و جای‌ها)» شناخته شد.باری دیدار ما پیوستگی یافت و دســت‌کم هفته‌ای یک‌بار به دفتر ایشان می‌رفتم و دشواری‌هایی را که در تهیه فیش‌های فرهنگ شاهنامه برایم پیش آمده بود، با استاد در میان می‌گذاشتم و استاد نیز با گشاده‌رویی و دست و دلبازی به پرسش‌هایم پاسخ می‌دادند. بازگردیم به کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا. چیزی که بیش از همه در این نامه برای من درخور نگرش و شگفتی‌آور بود، بخش اژدها یا آتشفشان بود. زیرا از کودکی باور داشتیم و شنیده بودیم اژدهایی که در افسانه‌ها آمده است، جانوری بسیار بزرگ و آدم‌خوار است که از دهانش آتش بیرون می‌آید. این بخش را چندین بار خواندم. هر چند درخور پذیرش زیادی بود اما کنجکاوی من را بسیار برانگیخت که خود در این زمینه جست‌وجو کنم، تا اینکه در آذرماه سال ۱۳۶۶ به چند گواه تازه دست یافتم و سد در سد به یکی بودن آتشفشان و اژدها در شاهنامه، باور همیشگی کردم و گواه‌های آن را به استاد جنیدی دادم که ایشان را درست دانستند.در سال ۱۳۷۱، نقشه جغرافیایی شاهنامه فردوســی همراه با دفتر راهنما که تهیه کرده بودم به دستیاری بنیاد نیشابور و کارتوگرافی سحاب در دسترس همگان بود که بسیار مورد توجه قرار گرفت.به یاد دارم که پس از چاپ این نقشه، روزی پروفسور گِرد گُرپ ایران‌شناس آلمانی و مدیر موزه ایران در هامبورگ، به بنیاد نیشابور آمد. پس از خوشامدگویی، نخستین سخنی که بر زبان آورد آن بود که گفت: یک نقشه شاهنامه به من بدهید. استاد جنیدی گفتند تهیه‌کننده آن من هستم، که پروفسور یادشده بسیار از من سپاسگزاری کرد و گفت این نقشه را در موزه خواهد گذاشت.باید یادآور شــوم که کار فرهنگ شــاهنامه در سال ۱۳۷۰ به پایان رسید و بنیاد نیشابور چاپ و انتشار آن را در دستور کار خود قرار داد ولی به واسطه هزینه زیاد آن در آن زمان و تنگدستی بنیاد نیشابور، سرانجام در سال ۱۳۷۷ به دست همگان رسید. همچنین پژوهش برای کتاب مرزهای ایران و توران بر بنیاد شاهنامه فردوسی، در سال ۱۳۷۵ به پایان رسید و بنیاد نیشابور آن را در سال ۱۳۷۶ چاپ و منتشر کرد.یکی از کارهای بسیار بزرگ و ارجمند «فرهنگ واژه‌های اوستا» است که درخور ستایش و بی‌مانند است که در بنیاد نیشابور انجام پذیرفت که از سوی روانشاد احسان بهرامی و به یاری فریدون جنیدی در سال ۱۳۶۹ در دسترس دوستداران آن بود.این فرهنگ پس از یک کوشش ۲۰ ساله فراهم شده بود، که برای هر واژه، دبیره اوستایی، آوانویسی لاتین، آوانویسی فارسی، ترجمه انگلیسی و ترجمه فارسی به کار رفته است و چگونگی هر واژه از دیدگاه دستوری و جایگاه واژه در هر یک از بخش‌های اوستا و دگرگونی واژه در دیگر جاهای اوستا، آوردن یک یا چند پاره از اوستا، به دبیره اوستایی و ترجمه فارسی و انگلیسی آن دارد تا بتوان از روی آن به چگونگی واژه در میان گفتار پی برد. ویژگی آموزندگی اوستا در همین پاره‌ها، نمودن ریشه هر واژه در کنار واژه، فراهم آوردن یک پیوست برای ریشه‌های زبان اوســتایی و پیشــوندها، پسوندها و وندهای دستوری نمایه و فهرست واژه‌های فارسی و انگلیسی است.گفتنی است که نامه‌های دیگری توسط بنیاد نیشابور انتشار یافت که یکی از آنها «نامه پهلوانی» اســت که آموزش خط و زبان پهلوی (اشکانی، ساسانی) نوشته فریدون جنیدی بود که در سال ۱۳۶۰ چاپ نخست آن و چاپ دوم آن در سال ۱۳۸۶ انجام گرفت که از نظر سهولت آموزش و یادگیری، هیچ خودآموزی را در این زمینه نمی‌توان با آن سنجید.

«فرهنگ هُزوارش‌های دبیره پهلوی» نوشته فریدون جنیدی در سال ۱۳۸۵ در دسترس همگان بود. ویژگی آن بر دیگر فرهنگ هُزوارش‌ها آن است که بزرگ‌ترین فرهنگ هُزوارش‌ها که در اروپا به چاپ رسیده، به وسیله‌هاینریش یونکر آلمانی است که ۶۲۰ هُزوارش را دربر دارد؛ در حالی که فرهنگ هُزوارش‌های فریدون جنیدی ۸۴۴ هزوارش ویژه و بیش از ۴۰۰ هزوارش آمیخته دارد.یکی دیگر از کارهای بسیار بزرگ و شایان نگرش و سپاس که در بنیاد نیشابور به دست استاد فریدون جنیدی انجام شد، ویرایش شاهنامه فردوسی بود که مانند سرودن شاهنامه فردوسی ۳۰ سال زمان برد و سرانجام در سال ۱۳۸۷ در شش جلد، یک دفتر پیشگفتار بر ویرایش و پنج دفتر متن شاهنامه است، که با چاپی نفیس و زیبنده که درخور چنین دفتر است به دست دوستداران شاهنامه فردوسی رسید.پیشگفتار بر ویرایش شاهنامه در ۴۷۴ رویه است، که گنجینه‌ای است سرشار از نکته‌های گوناگون که در شاهنامه فردوسی از آن یاد شده است. همچنین معنای راستین و ژرف‌نگرانه بسیاری از واژه‌های به کاررفته در شــاهنامه را به دســت می‌دهد. زیرا با گذشت زمان و نیز ناآگاهی رونویس‌کنندگان و نادانی افزایندگان به شاهنامه با دیدگاه‌های گوناگون، که سبب شده واژه‌های فارسی را که ریشه در زبان پهلوی و اوستایی و به سخن دیگر ریشه در زبان‌های باستانی ایران دارند، معنای درست خود را از دســت داده و خلاف معنی راســتین، معنای نادرخوری به آن داده‌اند که هیچ‌گونه همخوانی با ریشه واژه نداشته است.باید گفته شود که یکی دیگر از پژوهش‌هایم که پنج سال به درازا کشید، به نام «فرهنگ‌نامه جغرافیای باستانی ایران و سرزمین‌های همسایه» است که توسط بنیاد نیشابور منتشر خواهد شد. همچنین باید افزود که آخرین کتابی که از من توسط ناشر دیگری منتشر شد، «سرگذشت تهران» نام دارد که مربوط به زمانی است که نام تهران در نوشته‌های پیشینیان برای نخستین بار آمده تا پایان دوره قاجار. و زمانی چند است که سرگرم نوشتن جلد دوم آن هستم که مربوط به دوره پهلوی است. ***پژوهشگر شاهنامه**

ادامه از صفحه ۱۳

راز جاودانگی ملت ایران

به شهنامه فردوسی نغز گوی / که از پیش گویندگان برد گوی

و یا سعدی فرموده است:

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند/ رستم و رویین‌تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک/ کز بسی مانده است دنیا یادگار

و حافظ در غزلیات خود از کاووس و کیقباد و جام جم یاد کرده است، آرمان فردوسی برای ملت ایران مشخص شده است؟ و آیا شخصیت‌های والایی از این ادبای بزرگ تاکنون توانسته‌اند راز و رمز آن اشعار و عمق داستان‌های فردوسی را دقیقاً آن هم با همان زبان شیرین پارسی و نثر بازیافته از خود وی که در اشعارش موج می‌زند، درک و برای همگان تشریح کنند و آیا برای همگان معلوم کرده‌اند که هدف فردوسی از بیان مسائل مربوط به مجالس پنج‌گانه بزرگمهر در حضور انوشیروان بر مردم خردمند چیست؟ و مطرح ساختن نامه رستم فرخزاد به برادرش چه واقعیتی را در زمان خود شاعر منعکس ساخته است؟ و بسیاری مسائل دیگر که در این نامه جاودان برای ایرانیان و حتی جهانیان بیان شده است. این همه مسائل چطور و با چه زبان فراگیری باید مطرح می‌شد و مورد توجه چه کسانی قرار می‌گرفت که تا ابد ادامه می‌یافت و نسل‌های آینده هرچه بیشتر و عمیق‌تر چگونه می‌توانستند آن را درک کنند و راز آن را دریابند؟ تا اینکه اخیراً یک بخش کوچکی از کارهایی که در مورد شاهنامه باید با حوصله و دقت هر چه تمام‌تر انجام شود و این نسل مشتاق و نسل‌های آینده و علاقه‌مند به هویت ایرانی به راز جاودانگی این ملت با مطالعه این مجلدات پی خواهند برد و متوجه خواهند شد که این ۱۱ مجلد داستان‌های رستم پهلوان، در مورد مبارزات آریاییان با تورانی‌های متجاوز است که در آنها تلاش ایرانیان وطن‌خواه و بالاخص رســتم دســتان را با دشمنان این سرزمین نشان می‌دهد. نویسنده توانا و آگاه در این جزوات آیین پارسی‌نویسی را به شیوه‌ای نزدیک به زمان و زبان فردوسی می‌نمایاند و خواننده را یاری می‌رساند که با آهنگی نزدیک به آوای جاویدان او، سرگذشت نیاکانش را بازخواند و از انبوه گفتارهای آمیخته به پند و خرد آن بزرگان ره‌توشــه‌ای برای آینده برگیرد و آگاهانه رازها و رمزهای شــاهنامه را تا آنجا که درخور این گفتار اســت، آن را هم با نثری پاکیزه و پیراسته از لغات تازی بازشناسد.

این کار فوق‌العاده را شخصیتی والا آنچنان عمیق و دقیق با نثر روان به انجام رسانده است که فقط اهل ادب می‌توانند ارزش آن را درک کنند؛ همان شخصیتی که حدود ۲۸ سال است تصحیح دقیق شاهنامه را آغاز کرده، اشعار افزوده را کنار زده، واژه‌های نادرست را از بسیاری اشعار انداخته و با توجه به اطلاع دقیق از زبان پهلوی و آشنایی کامل با اوستا هدفش پاکیزه ساختن تمام شاهنامه است که این مجلدات جزء ناچیزی از آن رنج‌های درازمدتی است که امیدوار است با اتمام این کار ارزنده صبح دولت جوانان ایرانی بدمد و در نتیجه همان شــاهنامه‌ای که آرمان فردوســی را به طور کامل تصویر می‌کند، تقدیم ملت ایران کند، ارزش کار ارزنده اســتاد دکتر فریدون جنیدی را کســانی درک خواهند کرد که با دقت کامل نه‌تنها این ۱۱ مجلد را مطالعه کنند، بلکه از فیض حضور در خدمت ایشان نیز مانند راقم این سطور به کرات و دفعات بهره‌مند شوند و در عین حال چهره مهربان و فیاض ایشان را در برابر دانشجویان فراوانی که در همه وقت و همه حال برای آموزش و کسب فیض به حضور معظم‌له می‌رسند، مشاهده کنند.

***نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای تاریخ دانشگاه تهران**

نگاهی به زندگی و کارنامه علمی استاد فریدون جنیدی

پژوهنده روزگار نخست

فرشید ابراهیمی

«... برای ایرانیان از روزنه چشــم بیگانگان به جهان نگریستن، ره رستگاری نیست، و از دیدگاه آنان به ایران نگریستن، مایه شرمساری است.»

این جمله شــگفت‌آور اندیشمندی است که پس از سال‌ها ایستادگی در برابر هجوم تندبادهای شرق و غرب بر بوستان فرهنگ ایرانی، همچنان بر آموزش و بررسی این فرهنگ پای می‌فشارد و تنها راه سربلندی و رهایی از آشفتگی جامعه ایرانی را رویکردی دوباره به شاهنامه و اندیشه نیک نیاکان می‌داند.

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن/ در این چمن که گلی بوده اســت یا سمنی/ از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت/ عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

ســال‌ها کوشــش او در راه خودبــاوری ایرانیان از سرآغازی شکوهمند در جوانی‌اش سر چشمه می‌گیرد... و یاد آن لحظه بزرگ (۱۳۴۵) در کلاس «درس تاریخ فرهنگ» (دکتر عیســی صدیق)، هنگامی که اســتاد صدیق درباره اوستاخوانی و پهلوی‌خوانی اروپاییان سخن می‌گفت و با ستایش بیش از اندازه از آنان، سخن را به خواندن سنگ‌نوشته‌های بیستون به کوشش راولینسون کشانید، و با چنان بزرگداشت و شور و گرمی از کار او یاد می‌کرد که از چشمانش درخش می‌جهید و گفت: «یک اروپایی برای خواندن سنگ‌نوشته ایرانی ۳۰ سال زمان نهاد، و شــما که ایرانی هستید آیا حاضرید برای کشور خودتان سه سال از عمر خودتان را بگذارید؟» چون این سخن را گفت انگشتان دست راست را در جیب جلیقه نهاد و به دانشجویان پشت کرد تا پشت میز بنشیند. او در روند این یادآوری چنین می‌نویسد: «در این هنگام بر پای خاسته بودم، و چون استاد مرا دید که ایستاده‌ام، پرسید: «بله؟ آقا!» چنان که آیین کلاس‌های او بوده، نام خودم، کلاسم، رشته‌ام را یادآور شدم و استاد گفت: «بفرمایید.» من نیز با گرمایی که از نهاد جان و روانم برخاسته بود، گفتم: استاد مگر شما آن ایرانیان را که ۳۰ سال بر سر کار پژوهش جان و زمان نهاده باشند نمی‌شناسید؟ مگر فردوسی برای زنده نگه داشتن اندیشه و فرهنگ و زبان ایرانی ۳۰ سال زمان ننهاد، باز آنکه بارها گفته شده است که نان جو نیز بر سفره نداشته است؟ مگر استاد دهخدا بیش از ۳۰ ســال زمان بر سر فرهنگ ننهاد؟ هنوز که کفن دهخدا خشک نشده است! شما به جای آنکه جوانان را برانگیزید تا ۳۰، ۴۰ سال از زمان خود را بر سرفرهنگ ایران بنهند، آنان را کوچک می‌شمارید، تا در خود ننگ ببینند و خویش را درخور و شایسته سرزنش بشمارند؟ اکنون برای آنکه بدانید جوانان ایرانی ۳۰ سال از زندگی خود را بر ســر فرهنگ ایران می‌نهند همین جا به شما می‌گویم: من! فریدون جنیــدی! جوان ایرانی! تا پایان زمان خود، زندگی خویش را در راه پژوهش در فرهنگ ایران خواهم افشاند.»

اما بی‌گمان بنیانگذاری ســازمان پژوهش فرهنگ ایران: بنیاد نیشــابور را به وسیله استاد در سال ۱۳۵۸ باید کانونی بزرگ در کارکرد و کوشش او در آرمان‌هایش دانست. جایگاهی برای ایرانیان که در آن به گونه علمی و پژوهشــی به ایران و فرهنگ ایرانی پرداخته می‌شود. جایگاهی که به راستی با زندگی و سرنوشت و سرگذشت استاد توامان است. خانه‌ای از آن فردوسی و دانشگاهی ایرانی که آرمان باشندگانش فراخوانی است که میزبانش از ورای هزاره‌هــا برای ایرانیان به ارمغان آورده اســت: «برپای خیزید و فرهنگ خویش باز شناسید و جایگاه خویش و کشــور خویش را در جهان بازیابید و ارزش دستاوردهای بی‌شمار فرهنگی پدران و مادران خویش را در پهنه میدان فرهنگ جهانی باز بینید و در این زمان که هیاهویی خفیف، از جنبش آبخیزهای ژرفای دریای جان ایرانیان به گوش می‌رسد، و از همه سو جنبش‌های فرهنگی تازه را پدید می‌آورد ... این زمان زرین را، که همهمه نهفته بیداری جان ایرانیان، نرم‌نرمک آشــکار می‌شود از دست مدهید ! این تپش، تپش دل فرهنگ ایران است، آن را دریابید ! این دم، دم گرم جان نیاکان است آن را فروبرید.»

■■■

او در روز بیســتم فروردین‌ماه ۱۳۱۸ در کوهستان ریوَند نیشابور، در روستای فیشان که امروز به نام «معدن فیروزه» نامبردار است، پای به میدان زندگی نهاد.

پــدر روانشــادش (بکتاش ایرانی) بر روی اندیشــه فرزندان کار می‌کرد و شــیوه درست‌اندیشی را به آنان می‌آموخت. او از دهقانان بزرگ خراسان بود، و فرزندانش همه‌ســاله به هنگام تابستان به روســتا می‌رفتند، و از دشــت‌های دورکرانه بی‌مرز و دروازه، از باغ‌های پرگل و میوه، از رودهای پرخروش کوهستان برخوردار می‌شدند.

جنیدی همواره در نوشتارهایش از پدر خود به بزرگی یاد می‌کند و نقش او را در پرورش فکری خود بســیار برجســته می‌داند. او در نوشتارهایش در این باره، خود نمونه‌ای را یادآور می‌شود: «یکی از پرتوها که پدرم بر زندگی من افکند، آن بود که وی همه شــهرهای ایران فرهنگی از تاشــکند تا تفلیس و از بلخ و کابل و غزنی تا قونیه و دیار بکر را دیده بود و با ویژگی‌های فرهنگی و آیینی بیشــتر مردمانِ آن شــهرها آشــنایی داشت. چنان که اگر داســتانی از ســمرقند می‌گفت با گویش شیرین سمرقندی همراه بود و همچنین زبان گیلان و قزوین و تبریز، و آشنایی او به برخی از این زبان‌ها چنان بود که برای نمونه دگرســانی گویش تبریز و اردبیل را می‌شناخت و در زبان بازگو می‌کرد. انبوه یادبودهای او از شهرهای ایرانِ فرهنگی برای من که ناشکیبا سخنان او را می‌نیوشــیدم به گونــه گنجی شــایگان درآمد... چنان که می‌گفت: ... در ســمرقند، کنــار دروازه بخارا ایستاده بودیم که کاروان هرات از راه رسید: ... و موی بر اندام آن کودک نیوشا می‌ایستاد که خداوندا! آیا می‌توان دگرباره امید بدان ببندیم که سمرقند و بخارا و کابل و بلخ را ببینیم؟»

روز ســی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ خورشــیدی که جوانان و نوجوانان تهران آماده جانبازی در میدان سی تیر بودند، خانــواده جنیدی برای دومین بار از تهران به نیشــابور بازمی‌گردد. و در نیشــابور در پیشــگاه استاد روانشاد، «حسن سجادی» به شاگردی می‌پردازد.

روانشاد حسن سجادی از تربت حیدریه برخاسته بود و در پیشگاه ادیب نیشابوری در مشهد شاگردی کرد و به شیوه زمان جامه روحانیت در بر داشت.

فریدون جنیدی درباره ادیب نیشابوری معتقد است: «ادیب نیشــابوری درخشِ پایانی از آتشــدان فرهنگ نیشــابور باستان بود که با خاموشی وی چراغ دانش و فرهنگ نیشابور خاموشی پذیرفت. اما برخی استادان چون ملک‌الشعرا بهار، فروزانفر و دیگران که دانشگاه‌های تهــران را رونق دادند، شــاگرد وی بودند. که اگر آنان نمی‌بودند روشن نبود که دانشگاه در زمینه فرهنگ و زبان فارسی ره به کجا می‌پیمود! ... اینچنین من تبار فرهنگی خویش را از ادیب نیشــابوری دارم و چنانچه پیش از این یاد کردم، چند ســال در پیشــگاه آن مرد بزرگ، روانشاد حسن سجادی به آموزش فرهنگ ایران پرداختم. و نکته‌ای از سخنان نغز او نیست که از پرده اندیشه و اندریافتم زدوده شود. روانشاد حسن سجادی دچار بیماری‌ای ویژه بود که نمی‌توانست سوار بر خودرو شود، چنان که یک بار سوار بر درشکه شده بود و گیج و سرگردان از درشکه پیاده گردید... و بدین روی نتوانست به تهران ره گشاید. و همچون بهار و فروزانفر و دیگران در دانشگاه، به کار استادی پردازد. و همچنان در نیشابور مانده بود و بر بنیادِ داد و آیین وزارت فرهنگِ آن زمان، چون «مدرک تحصیلی» نداشــت، بــه گونه «آموزگار پیمانی» با او پیمان بســته بودند تا در دبیرســتان به آموزش بپردازد، و آموزگار پیمانی در زینه‌های[1] دیوانی وزارت فرهنــگ، پایین‌ترین پایــه، نزدیک به دفتردار دبستان و دبیرستان را داشت! از اینجا می‌باید فشاری را که بر روانِ من می‌آمد بسنجید! ما می‌دیدیم که استادان آن زمان همچون شادروانان بهار، سعید نفیسی، فروزانفر، قریب و نیز استادان دانشگاه کابل به هنگام گذشتن از نیشابور به خانه استاد فرود می‌آیند، و روزها با یکدیگر به گفت و گو درباره فرهنگ ایران می‌پردازند، اما استاد ما به گناه نداشتن (مدرک!) بدین‌سان روزگار می‌گذراند!»

یورش پیاپی این اندیشــه‌ها، او را بر آن داشت تا بر این استوار شود که ایرانیان باید از نو دانشگاه و یک روش آموزشــی دیگری را بنیاد گذارند. که در آن دانش برای دانش آموخته شــود، نه برای دانشنامه! و در آن هنگام که «بنیاد نیشــابور» را بنیاد می‌نهــد، پرده از این آرزو برمی‌دارد و در برنامه کار آن چنین می‌نویسد: «...این، دانشگاه‌های ایرانی بوده‌اند که اندیشمندانی ژرف‌نگر و تیزاندیشه، به جهانی پیشکش کرده‌اند. دانش‌آموختگانی چون ســهروردی و ملاصدرا، که در زمینه چیســتی و شناخت، چنان گفتارها آورده‌اند که هم‌اکنون در جهان کمتر اســتادی پیدا می‌شود که بتواند بی‌دشواری همه نوشته‌های آنها بخواند، چه رسد بدان که مغزِ سخن آنان را دریابد. دانش‌آموختگانی چون خیام، بیرونی، ابن‌سینا، نصر عراق که جهان اندیشه را از ایستایی به در آوردند. این دانشــگاه‌ها نه استاد دکتر و فوق‌دکتر داشتند، و نه دانشنامه برون‌مرزی‌شان در «شورای عالی فرهنگ» به گواهی رسیده بود و نه اداره کل دبیرخانه و آموزش عالی و حسابداری و معاون طرح و معاون آموزش وزارت علوم، در کارشان جست‌وجو می‌کرد. دانشگاهی که دانشجویان از گوشه و کنار روستاها، برای آموزش؛ بدان روی می‌آوردند. و در پیشــگاه هر استاد که می‌خواستند می‌نشستند. و چشم به آواز استاد و گوش به زنگ نداشتند، و هر زمان که از نغمه بلبلان بهار شیدا می‌شدند، به بیابان و کوهسار روی می‌نهادند.

دانشــگاهی که دانشــجو در هنگام دانش‌پژوهی از دیدگاه گذران زندگی، آسایش داشت، و همه کوشش او روی به پژوهش و نگرش می‌کرد! دانشگاهی که شیمیدان آن در هنگام خواب‌آلودگی و ناآگاهی اروپاییان الکل را پدیدار کرد و اخترمار آن، پایه و مایه گاهشماری گرگواری (روان در همه جهان) پیشنهاد کرد، و ریاضیدان آن چند سده پیش از اروپاییان جنبش را در هندسه ایستا پیشنهاد کرد، و فیزیکدان آن هزار ســال پیش از اینشتین گفت که نور، جســم است و جهانشناس آن ۶۰۰ سال پیش از پیدا شدن امریکا بر دستِ اروپاییان به نیروی اندیشه گفت که در آن سوی کره زمین خاک و سرزمین هست و بر بنیاد آنچه که از روی خرد سنجیده می‌شود، خاک آن سو، از خاک این سو، کمتر است!»

و به راستی نیز بنیاد نیشابور موفق به انجام چنین اندیشه و روشی شد؛ تا آنجا که فاتح عبدالله روزنامه‌نگار و اســتاد تاجیک که به پاژنام «اردَمهر» نامزد است در روزنامه صدایِ مردم ۲۳ اکتبر ۱۹۹۲ می‌نویسد: «بنیاد نیشــابور، ذاتاً همان کارهایی را به سامان می‌رساند که به دوران ساسانیان فرهنگستان گندی‌شاپور، و در ایام عباســیان انجمن اخوان صفا در پیشــگاه ملت ایران و مسلمان انجام داده بودند.»

از نخســتین کارهــای این نهــاد علمــی، در کنار نشست‌های شاهنامه‌خوانی، آموزش زبان پهلوی (پارسی میانه) بود، که پافشاری و پایمردی بنیاد نیشابور در این روش، کم‌کم کار را به آنجا کشانید که از دیوارهای سخت و بســته دانشگاه تهران، دروازه‌ای به سوی آموزش آزاد و بنیاد نیشــابور گشوده شد، و برای نخستین بار گروه باستان‌شناسی و تاریخ هنر دانشگاه تهران، و پس از آن دانشکده مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف از استاد فریدون جنیدی برای آموزش زبان پهلوی دعوت کردند.

اما پیش از ســامان گرفتن بنیاد نیشــابور او خود با خدای خویش پیمان بسته بود تا کاری کند که کودکان ایرانی بتوانند این زبان را بی‌میانجی زبان بیگانه بیاموزند. و در سال ۱۳۵۴ «نامه پهلوانی» در آموزش زبان پهلوی را نوشت. در پیشگفتار آن چنین نوشت: «...ایرانیان نمی‌باید بر سر گنج، «خفته» باشند، و این گنج بزرگ، زبان ایرانی است که زیباترین، شاعرانه‌ترین و عارفانه‌ترین اندیشه‌ها و اندریافت‌های مردمی در دانشی‌ترین گفتارها و واژه‌های آن به جهانیان پیشکش شده است...»

«... ایــن گنج بزرگ را گرامی بداریم و با آن زندگی کنیم، و از آن، راز هماهنگی و یگانگی جهانیان را دریابیم، و این کار نمی‌شود، مگر آنکه زبان پهلوی را بیاموزیم، و به میانجی آن، به دفترهایی که بدین زبان نوشته شده است، دست یابیم و با آن سیر و گشتی دیگر در اوستا و سانســکریت بیاغازیم و پی ببریم که ریشه زبان‌های اروپایی در این زبان نهفته و آنان، فرزانگان خویش را به خواندن زبان ایرانی فرامی‌خوانند...»

در رویه نخســت و جایگاه شناسنامه آن نیز چنین نوشــت: «نویســنده این دفتر هیچ گونه «حقی» برای خــود نمی‌شناســد، و چــاپ و بهره‌گیــری از آن برای همگان آزاد است.»

یاران، بارانِ پرخاش را بر سرش فرو ریختند که این چه کاری اســت؟ از روی این دفتر، دیگر ناشران چاپ می‌کنند، و به بهره می‌رسند! و پاسخ او آن بود که گیرم هزاران هزار، از روی این دفتر چاپ شود. مگر نه آن است که همه را می‌باید به ایرانیان بفروشند؟ این همان آرزوی بزرگ من اســت که هزاران هزار ایرانی، مادرِ زبان‌های امروز ایران را بیاموزند.

■■■

چــون کار بنیــاد نیشــابور آغاز شــد، فرزانگان و اندیشمندانی نیز در انجام این کار بزرگ به او پیوستند که از آن جمله می‌توان به استاد مانوئل بربریان (مانوگ مانوگیان) زمین‌شناس و لرزه‌شناس برجسته و استاد حسین شهیدی (بیژن) پژوهشگر شاهنامه اشاره کرد.

در سال ۱۳۶۷ مهندس کیخسرو اردشیر زارع خانه خود را در خیابان جلالیه بالای دانشگاه تهران به بنیاد نیشابور واگذار کرد... و در این خانه با داشتن کتابخانه و تالار سخنرانی و آموزش و آرامشی که از یک جایگاه گشاده‌تر پیش می‌آید، کارهای بنیاد با گشایشی بیشتر دنبال شــد و در همین ســاختمان است که می‌توان آموزش‌های گوناگون به پژوهندگان داد.

■■■

کوشــش ۳۰ ساله استاد بر روی ویرایش شاهنامه در سال ۱۳۸۷ به دست پژوهشگران و شاهنامه‌پژوهان رسید.

اگرچه شــاید انتشــار این شــاهنامه، پس از روان فردوســی، بیــش از هــر کــس، روان یگانــه فرزند درگذشته‌اش، دکتر افشین جنیدی را که در درمانگاه مهر نیشــابور، رشته جانش بر ســر درمان یک بیمار دردمند از هم گسست، شاد ساخت که در روند ویرایش شاهنامه، همواره یار و همراه پدر بود.

همچنین نخســتین دفتر از بزرگ‌ترین پژوهش او با نام «داســتان ایران، بر بنیاد گفتارهای ایرانی» نیز که گستره کتاب «زندگی و مهاجرت آریاییان» است، در سال جاری به دست پژوهشگران خواهد رسید.

■■■

بــاری اینک آرزوی بزرگ او ســاختن یک دهکده پژوهشی در نیشابور است تا همگان از همه جای ایران و جهان بتوانند در آن به آموزش و پژوهش در دانش ایران‌شناسی و مطالعات ایرانی بپردازند.

امید اســت تا ایرانیان غیرتمند و غرورآفرینی که قلب‌شــان برای ایران و فردوسی می‌تپد او را در انجام این کار بزرگ تنها نگذارند!

پژوهش‌ها

- حقوق جهان در ایران باستان
- داستان‌های رستم پهلوان (دوره ۱۱ جلدی)
- زمینه شناخت موسیقی ایران
- زندگــی و مهاجرت آریاییــان بر پایه گفتارهای ایرانی
- فرهنگ هزوارش‌های دبیره پهلوی
- نامه پهلوانی، خودآموز خط و زبان پیش از اسلام
- نقش جانوران در سخن سعدی
- زروان، سنجش زمان در ایران باستان
- کارنامه ابن‌سینا
- نبرد اندیشه‌ها در ایران پس از اسلام
- شــاهنامه فردوســی، در شــش جلــد، ویرایش فریدون جنیدی
- فرهنگ واژه‌های اوستایی (به فارسی و انگلیسی)، به همراه احسان بهرامی
- نامه فرهنگ ایران (مجموعه مقالات در سه دفتر) به کوشش فریدون جنیدی
- کاپیتولاســیون در ایران، دکتر محمد مصدق، با پیشگفتار و حواشی فریدون جنیدی

پی‌نوشت:

۱- زینــه: پایه. راه زینه: رازینه: پلکان که درجه به درجه و پایه به پایه از آن بالا می‌روند.

شعر استاد

رقص شمع

همچو شمع سوزانی، در شبان ظلمانی
زین حجاب جسمانی، شعله می‌کشد جانم
گه بر آسمان خیزد، آهِ آتش‌افروزم
گه ز شوق جان ریزد، خون دل به دامانم
گاهی از نسیمی سست، لرزه افتدم بر جان
گاهی از شراری سخت، می‌درد گریبانم
از درون جان و تن، شعله می‌کشد هر دم
جسم پرتوانگیزم، جان پرتو افشانم
جان من همه اشک است، جسم من همه آه است
غوطه می‌خورد، در اشک، آه گرم و سوزانم
تا به جان بی‌تابم، نقشی از شفق افتد
روشنایی جمعم، شب‌نَوَردِ گریانم
گرچه ساکنم بینند، رهروان شب‌پیمای
تندباد پرابرم، موج‌خیز جوشانم
رقص بی‌سر و پایان، این چنین بود کز شوق
پا چنان فروکوبم، کز سرم رود جانم

فریدون جنیدی
مهرماه ۱۳۵۸

ادامه از صفحه ۱۳

محتوای شاهنامه متعلق به فردوسی نیست

حکومت‌های ما در طول تاریخ اساســاً جنبه فرهنگی نداشته‌اند و از بعد از محمود غزنوی ما اساساً به غیر از دوران حکومت کریم‌خان زند که آثار خوبی هم از آن دوران بر جای مانده است، حکومت ملی نداشته‌ایم و اکثر حکومت‌هایمان غیرایرانی بوده‌اند. به عنوان مثال ما در پیش از انقلاب بنیاد شاهنامه داشتیم ولی در عمل این بنیادها هیچ کار ملی و برجسته‌ای انجام نمی‌دادند تا جوانان به خواب‌رفته ما را بیدار کنند. از همین رو بر این باورم که اگر این روزها شاهنامه و شاهنامه‌خوانی طرفدار زیادی ندارد این امر از روی ناآگاهی است و اگر جوانان آگاه شوند به خودی خود مسائل حل خواهد شد. یک نکته دیگر را هم بگویم و آن اینکه اگر اکنون زمان باستان بود و شاهنامه به دست یک نیشابوری ویراسته می‌شد، یک کاروان باید با شادی به تهران می‌آمد و از این امر استقبال می‌کرد. در حالی که هنوز و پس از انتشار شاهنامه ویراست من، حتی یک دوره از این شاهنامه هم در نیشابور به فروش نرفته است! خب این خواب غفلت است، اینکه نیشابور اینقدر به خواب رفته باشد. البته من ناامید نیستم و با یک دنیا امید کار می‌کنم و بر این باورم که کم‌کم جوانان ما بیدار می‌شوند و همه این دغدغه‌ها برطرف خواهد شد. از شاهنامه‌ام گفتم این را هم بیفزایم که خوشبختانه و با یک نگاه کلی استقبال از شاهنامه ویراست من بسیار خوب و چشمگیر بوده است و انتشار آن با استقبال اهالی فرهنگ روبه‌رو شده است.

– چگونه اســت که بــا وجود تمدنی غنی و فرهنگی ریشــه‌دار، ایرانیان آن گونه که شایســته اســت به ایرانی بودن خود افتخار نمی‌کنند؟ بدتــر از آن حتی تمامــی صفات منفی را هم به ایرانی بودن و ایرانیت خود نسبت می‌دهند.

متاسفانه این مساله از زمان نخست‌وزیری امین‌السلطان ریشه می‌گیرد که مرتباً می‌گفت ایرانی دو قران می‌ارزد! همین طور پیش از انقلاب به اجناس ایرانی می‌گفتند اگر خراب است، ایرانی است دیگر! از سوی دیگر وقتی کسانی که در راس امور هستند حتی لباس‌هایشان از خارج برایشان می‌آید، دیگر چه امیدی به مردم عادی می‌توان داشت؟ هر کسی این سخنان را می‌گوید من با نام بردن از قالی ایران، ترمه ایران، پته کرمان، بازار شیراز و هزاران هزار افتخار دیگر با افتخار به او می‌گویم آن چیز که در ایران هست در هیچ کجای جهان نیست و خوشحالم که با جرقه‌ای که زده شده کم‌ک